



فروردین ۱۴۰۰

مقدمه‌ی مترجم: رای‌نهارت کوزلک را از مهم‌ترین مورخان قرن بیستم آلمان و جهان می‌دانند. نگاه ویژه‌ی او به عصر مدرن، به مسئله‌ی شناخت در تاریخ، به اهمیت زبان در مطالعات تاریخی، و به نقشی که مفهوم‌ها در هر جامعه‌ای بازی می‌کنند، گشاینده‌ی آفاقی نو در علوم انسانی و اجتماعی بوده است. با این‌همه، آنچه متن پیش‌رو را جذاب‌تر می‌کند، تجربه‌ی دو گونه فاصله‌گذاری است؛ نخستین، فاصله‌ای است که کوزلک با احضار مدام آگاهی‌اش، میان خود در مقام شاهدعینی و خود در مقام مورخ می‌اندازد تا بتواند حس‌های بی‌واسطه‌اش را به‌عنوان شاهده‌ی عینی از زمانه‌ی رایش سوم، از توده‌ی توضیحات و دلیل‌آوری‌هایش در مقام مورخ آکک کند و پیش چشم ما بگذارد؛ و دوم، فاصله‌ای است که ما به عنوان خوانندگان این متن با روای‌اش و رویدادهای تجربه‌شده‌اش احساس می‌کنیم. این‌چنین است که در پایان مصاحبه، و پس از دانستن فراز و فرودهای زندگی در زمانه‌ی رایش سوم، آنچه رهایمان نمی‌کند، اندیشیدن به چگونگی آن آگاهی و اندیشیدن به چگونگی نسبت هر کدام از ما است با متن.



۳

در ۸ دسامبر ۱۹۹۸، اریک جانسون^۱ مصاحبه‌ای عمومی با راینهارت کوزلک،^۲ مورخ و مهمان رئیس در مؤسسه‌ی مطالعات عالی علوم انسانی و اجتماعی هلند^۳ در مورد تجربه‌هایش در زمانه‌ی رایش سوم برگزار کرد.

^۱ Eric Johnson (۱۹۴۸-)، مورخ آمریکایی و استاد تاریخ و علوم اجتماعی، متخصص در تاریخ جرم و خشونت، هولوکاست، و تاریخ آلمان مدرن.
^۲ Reinhart Koselleck (۱۹۲۳-۲۰۰۶)، زاده‌ی آلمان و از مهم‌ترین مورخان قرن بیستم و پیشگام در مطالعه‌ی تاریخ مفهوم‌ها.

NIAS^۳

در این مصاحبه، جانسون که به‌عنوان بخشی از کار پژوهشی‌اش، از آلمانی‌های زیادی نظرسنجی کرده و مصاحبه گرفته بود، بر چهار مسئله‌ی اصلی متمرکز شد؛ پرسش از تأثرات روزمره‌ی کوزلک در زمان رایش سوم، تجربیاتش از وحشت در زمانه‌ی رایش سوم، آنچه از کشتار یهودیان می‌دانست و چطور باخبرشدنش، و در آخر، پرسش از تأثیر رایش سوم بر زندگی کوزلک به‌عنوان یک مورخ. آنچه در ادامه می‌آید گزیده‌ای از این مصاحبه است. پرسش‌های جانسون برای روشنی بیشتر کوتاه شده‌اند و پاسخ‌های کوزلک، با وجود برخی ویرایش‌های ضروری، تا جای ممکن و برای حفظ اعتبار لحن مصاحبه، به متن اصلی نزدیک‌اند.

آیا چیزهای خوبی هم در دوره‌ی رایش سوم بود که در خاطرتان مانده باشد، یا همه چیز آن دوره سراسر منفی و کاملاً ناخوشایند و بد بود برای شما؟ در تجربه‌ی شما از دوره‌ی رایش سوم، چه چیزهایی از جنبه‌ی مثبت آن در خاطرتان مانده است؟

خیلی از آدم‌ها در مورد ویژگی‌های مثبت و منفی آن زمان می‌پرسند، اما فکر نمی‌کنم بتوانم دقیقاً به شما بگویم چه چیزی مثبت یا منفی بود؛ فقط می‌توانم بگویم چه اتفاقاتی در جریان بود. پس نمی‌توانم جوابی روشن به سؤال شما بدهم. پدرم بی‌درنگ در سال ۱۹۳۳ از سمت خود برکنار شد. او مدیر کالج تربیت معلم بود، جایی برای آموزش معلمان دبستان. او با توسل به همان قانون تصفیه‌ی خدمات مدنی‌ای^۴ عزل شد که کلمپر^۵ در سال ۱۹۳۶ به موجب آن مقامش را از دست داد. این اقدامی به شدت سرکوبگرانه بود، چرا که او نه چپ‌گرا بود و نه سوسیال‌دموکرات. او در دوران جمهوری وایمار یک جمهوری‌خواه بود، یک حزب میانه‌ی دموکرات آلمانی. پدرم در سال ۱۹۳۷ به کاری موقت در اداره بازگردانده شد.

اما این اقدام تأثیرات مثبت و منفی خودش را داشت. از یک‌سو، ناامیدکننده بود، چون فضای کلی خانه بی‌درنگ عوض شد. ما مجبور شدیم ویلایمان را ترک کنیم - خانه‌ی باشکوهی با دوازده اتاق - ما خانواده‌ی پنج‌نفره‌ای بودیم که مجبور شدیم به یک آپارتمان چهاراتاقه برویم، که بی‌شک^۶ اُفتی در زندگی روزمره‌مان بود. اما از

^۴ purification of the civil service

^۵ Otto Klemperer (۱۸۸۵-۱۹۷۳)، زاده‌ی آلمان، آهنگساز و رهبر ارکستر.

سوی دیگر، این اقدام به معنای خلاصی از بیکاری، خلاصی از شرایط جنگ داخلی، و خلاصی از کشمکش‌های هر روزه‌ی احزاب در خیابان بود. پس پایان گرفتن حاکمیت ناکارآمد پارلمانی مزایای خاصی داشت، زیرا پارلمان هرگز در سطح دولت نبود، و دولت وابسته‌ی تصمیم رئیس‌جمهور بود. بی‌شک خلاصی از گذشته‌ی کثیف‌مان جنبه‌های مثبتی هم داشت.

در مورد آدولف هیتلر چه فکری می‌کردید؟ وقتی او به قدرت رسید، شما نوجوان بودید، فقط ده سال‌تان بود. اما در میانه‌ی دهه‌ی ۱۹۳۰، پیش از جنگ، سخنرانی‌های آدولف هیتلر پیوسته از رادیو پخش می‌شد. «جوانان هیتلری» شکل گرفته بود که گمان می‌کنم شما مجبور شدید عضو آن شوید - فکر می‌کنم همه تا سال ۱۹۳۶ مجبور بودند به عضویت آن درآیند. اما آیا به خاطر می‌آورید به‌عنوان یک پسر بچه برداشت‌تان از این هیتلر

Hitler Youth (۱۹۲۶-۱۹۴۵)، سازمانی برای تبلیغات، آماده‌سازی نیروی جنگی و خدمات

عمومی.

چه بود و در مورد او چه حسی داشتید؛ از دید یک بچه
یا یک نوجوان و پیش از آن که از نظر سیاسی کاملاً آگاه
شوید، آدولف هیتلر چه جور انسانی بود برای شما و
چطور عقیده‌تان عوض شد؟

حدود سال ۱۹۳۲، پیش از انتخابات ریاست جمهوری وایمار بود که
از نظر سیاسی آگاه شدم. با والدینم در شهر کسل قدم می‌زدیم و یک
تصویر بسیار بزرگ از هیتلر پیش‌رویمان بود، از آن تصاویر معروفی
که برای تبلیغات سیاسی حزب ناسیونال‌سوسیالیست استفاده می‌شد.
فقط سرش در تصویر دیده می‌شد، نه چیز دیگری. سرش در
پس‌زمینه‌ای سیاه. مادرم ایستاد – هرگز فراموش نمی‌کنم، فقط نه سالم
بود آن زمان – و به آلمانی گفت: «inwiderliches Gesicht» (چه
چهره‌ی زشتی دارد)، که واکنش معمولی یک زن بورژوا بود. فقط او
بود که می‌توانست چنین سبیل و موپی داشته باشد؛ و کسی مثل او
نمی‌تواند فرمانروا باشد. اما یقین دارم که این نوع احساسات نسبت
به هیتلر، وقتی موفق شد از شروط معاهده‌ی ورسای^۷ خارج شود،

^۷ Versailles Treaty (۱۹۱۹)؛ از مهم‌ترین پیمان‌های صلح تاریخ که خاتمه‌دهنده‌ی جنگ
جهانی اول میان آلمان و متفقین بود. در این پیمان که تمامی مسئولیت‌ها و خسارات جنگ را
متوجه آلمان می‌کرد، این کشور ملزم به خلع سلاح، پرداخت غرامت، و دادن امتیازات ارضی
فراوان شد.

عوض شد، چون این معاهده اثر بدی بر عزت نفس ما و درک ما از آزادی سیاسی گذاشته بود.

تصور کنید، ارتش لهستان حدود سه برابر آلمانی‌ها سرباز داشت؛ چک احتمالاً به اندازه‌ی آلمانی‌ها، و فرانسوی‌ها پنج یا شش برابر آلمانی‌ها سرباز داشتند و الی آخر. در معاهده‌ی ورسای قول خلع سلاح داده شد، اما چنین چیزی عملاً روی نداد! این شد که چهارده سال پس از جنگ، و با وعده‌ی خلع سلاح در سطح بین‌المللی، ما همچنان زیر سایه‌ی اکثر دولت‌هایی بودیم که احاطه‌مان کرده بودند. یکی از بزرگ‌ترین انگیزه‌های همگی ما، حتا سوسیال‌دموکرات‌ها، خلاصی از بار این پستی بود، خلاصی از رفتار نفرت‌انگیز فاتحان؛ حتا کمونیست‌ها هم در این موضوع واقعاً ملی‌گرایانه رفتار کردند. مسئول تغییر همه‌ی این‌ها هیتلر بود. باز مسلح شدن، اشغال دوباره‌ی راینلند، و همه‌ی آنچه اکنون به بزدلی قدرت‌های غربی تفسیر می‌شود – که چرا فوراً مانع‌اش نشدند و غیره. حتا اگر کسی هیتلر را دوست نداشت، پس از همه‌ی این‌ها، دلایل خوبی داشت که دوستش داشته باشد. این یکی از خاطراتی است که به یاد می‌آورم. احساسات ما پس از جنگ عوض شد، اما در آن زمان ما بسیار به او افتخار می‌کردیم.

من سه بار در زندگی‌ام هیتلر را از نزدیک ملاقات کردم: در سال ۱۹۳۳ در دورتموند جلوی راهپیمایی انبوه صدهزارنفره‌ی مردم. جمعیت موج می‌زد و من او را تشخیص ندادم، اما می‌دانستم که باید جایی در آن میان باشد. دومین باری که دیدمش در زاربروکن بود، بعد از بحران سودتن^۸ و صلحی که چمبرلین^۹ برقرار کرد. زاربروکن تخلیه شده بود، چون در مرز با فرانسه بود و ما از ترس جنگ مجبور بودیم ترکش کنیم. پس از ضمانت صلح چمبرلین بازگشتیم. و اولین سخنرانی‌ای که به یاد می‌آورم علیه چمبرلین بود. این سخنرانی در زاربروکن و در ماه اکتبر یا نوامبر ۱۹۳۸ ایراد شد که مایوس‌مان کرد. قرار بود شاد باشیم و از آن لذت ببریم، اما هیتلر ناگهان با خشم بسیار به چمبرلین تاخت، کسی که برایمان صلح آورده بود، یک صلح اصولی در نتیجه‌ی اتحاد دوباره‌ی آلمانی‌های بوهیم و باقی ملت آلمان. در هر صورت، دستاورد نهایی مثبت بود. خطر جنگ به همین دلیل

^۸ Sudeten Crisis (۱۹۳۸)؛ در نیمه‌ی اول قرن بیستم، سودت، به مناطق غربی چکسلواکی که محل سکونت آلمانی‌تبارها بود، گفته می‌شد. این منطقه مورد منازعه‌ی آلمان و چکسلواکی قرار گرفت. توافق مونیخ میان آلمان نازی، ایتالیا، فرانسه و بریتانیا با هدف جلوگیری از جنگ جهانی دوم امضا شد که بر طبق آن ناحیه‌ی آلمانی‌نشین سودت در چکسلواکی ضمیمه‌ی خاک آلمان می‌شد.

^۹ Chamberlain (۱۸۶۹-۱۹۴۰)؛ نخست‌وزیر بریتانیا، از امضاکنندگان توافق‌نامه‌ی مونیخ، و عضو کابینه‌ی جنگ چرچیل.

رفع شده بود؛ و او در این هنگام بود که چمبرلین را هدف خشم خود قرار داد. صدای تحسین و تشویق از کسی درنیامد. اما از طریق افراد خاصی که فیلم‌های خبری را تحلیل کرده بودند می‌دانم که گوبلز^{۱۰} صدای تشویق در آن‌ها گنجانده بود.

آیا وقتی به او در رادیو گوش می‌کردید - و من فرضم این است که می‌کردید - آیا هرگز حس می‌کردید که معنایی برایتان دارد؟ می‌دانیم که سخنران بزرگی بود. در واقع، بسیاری هرگز او را جز در فیلم‌های خبری یا از راه دور ندیدند؛ اما صدایش را از رادیو بسیار شنیدند. این‌طور به نظر می‌رسید که رادیو در آن زمان ابزار بسیار مؤثری برای تبلیغات سیاسی باشد. حالا اگر بتوانید به گذشته بازگردید و زمان‌هایی را به خاطر بیاورید که بزرگ می‌شدید - مثلاً سال‌های ۱۹۳۸ یا ۱۹۴۰ با حمله‌ی فرانسه - آیا هرگز لحظه‌هایی بود که فکر کرده باشید این

^{۱۰} Goebbels (۱۸۹۷-۱۹۴۵)؛ وزیر تبلیغات هیتلر، با مهارتی مثال‌زدنی در استفاده از رسانه‌ها و

جلب افکار عمومی.

فرد برایتان معنا دارد، این که دارد کارهای خوبی برایتان

انجام می‌دهد؟ یا تمام این صداها شبیه قیل و قالی اضافی

بود؟

خب، واکنش‌ها متفاوت است. البته او سخنرانی‌های زیادی داشت، سخنرانی‌هایی پر از فریاد؛ و لهجی اتریشی‌اش کمی مضحک بود، و نمی‌توانست به آن لهجه صحبت نکند. اما از شوخی گذشته، من او را پس از پیروزی بر فرانسه در مونیخ دیدم، و او تشویق حضار را نپذیرفت چون از دست موسولینی عمیقاً ناراحت بود. بسیار جدی بود و حتا به مردمی که تشویق‌اش می‌کردند نگاه هم نمی‌کرد. در مقام پیشوا، همیشه به شکلی متفاوت در عرصه‌ی عمومی ظاهر می‌شد. در آگاهی عمومی، هویتی واحد از رهبر پیروز وجود نداشت، بلکه هر بار با توجه به شیوه‌ی تفسیرش از رخدادها، عموم مردم را با تصویری متفاوت از خود مواجه می‌ساخت. البته طنین سخنانش بسیار منفی و بسیار مبهم بود. مو به تن‌تان سیخ می‌کرد. همیشه در حال تهدید بود، اما طعنه هم می‌زد. یکی از سخنرانی‌های مشهورش بر ضد روزولت^{۱۱} را به یاد می‌آورم. باید بگویم نشانه‌های کنایه‌آمیزی که می‌داد کمی اسباب تفریح‌ام شد. بعد روزولت با هیتلر اتمام‌حجت کرد: «به همه‌ی

^{۱۱}Roosevelt (۱۹۴۵-۱۸۸۲)؛ سی‌ودومین رئیس‌جمهور آمریکا.

کشورهای اروپایی همسایه‌ات بگو از تهاجم آینده‌ات احساس خطر نکنند» و بسیاری از دولت‌های اروپایی را که هیتلر باید قول می‌داد هرگز به آن‌ها حمله نکند، فهرست کرد. پاسخ هیتلر این بود: «از دانمارکی‌ها پرسیدم، از من نمی‌ترسیدند؛ سوئدی‌ها از من نمی‌ترسیدند؛ فرانسوی‌ها از من نمی‌ترسیدند» و همین‌طور تک‌تک‌شان را نام برد و سپس گفت: «اما وقتی در مصر پرسیدم، ردی از حکومت پیدا نکردم چرا که تحت اشغال بریتانیا بود؛ در سوریه پرسیدم و جوابی نگرفتم چون فرانسه اشغالش کرده بود؛ در عراق پرسیدم، و این کشور در اشغال بریتانیا بود». کیف کردم از این طعنه و هنوز هم کیف می‌کنم.

شما در اولین سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ نوجوان بودید. در سال ۱۹۳۹، شانزده‌ساله بودید که جنگ درگرفت. اما در سال‌های پایانی نوجوانی‌تان، در سال‌های ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ شاید، زندگی‌تان از جهاتی نسبتاً عادی بود. آیا در آن زمان تفریحاتی در زندگی داشتید؟ یا همه‌چیز تیره و خاکستری بود؟ آیا سرگرمی‌ای بود، مشخصاً آیا با

موسیقی سوئینگ^{۱۲} می رقصیدید؟ آیا دوست داشتید این

موسیقی را؟ جوانان زیادی دوست داشتند؟ موسیقی

دوران شما چه بود؟

بخشی از فضای موسیقی آن دوران را موسیقی دهه‌ی بیست که گوبلز از آن استفاده می‌کرد، پوشش می‌داد. او خیلی باهوش بود - ببخشید که الان دارم در مقام یک مورخ حرف می‌زنم، باید مراقب باشم چون شما از من در مقام یک شاهد عینی سؤال می‌کنید. موسیقی آن دوران پر از ترانه‌های غیرسیاسی بود و همه‌ی فیلم‌ها غیرسیاسی بودند. و می‌بخشید که می‌گویم گوبلز بسیار باهوش بود، از این مرد متنفر بودم، اما حالا دارم در مقام یک مورخ حرف می‌زنم. او از فیلم‌های غیرسیاسی استفاده می‌کرد و این فیلم‌ها ترانه‌های غیرسیاسی خوبی هم داشتند، و مردم به آن‌ها گوش می‌دادند. در طول جنگ بود که با موسیقی سوئینگ بیشتر آشنا شدیم، یعنی اگر به رادیوهای خارجی، مثل بی‌بی‌سی، گوش می‌کردیم. موسیقی رقص بسیار مرسوم بود.

^{۱۲} Swing music سبکی از موسیقی جَز دهه‌ی سی میلادی در آمریکا، با هنرمندانی چون دوک

الینگتون، بنی گودمن، کآونت بیسی.

چه زمان سرباز شدید؟

در سال ۱۹۴۱.

چطور سرباز شدید؟

داوطلبانه. همه‌ی کلاس داوطلب شدند، غیر از یکی از دوستانم. پدرش یک کاتولیک سختگیر بود و نگذاشت او داوطلب شود. نتیجه آن شد که چهار هفته بعد او را به پیاده‌نظام فراخواندند و اولین نفر از کلاس ما بود که کشته شد، به این دلیل که مجبور شد به پیاده‌نظام ملحق شود؛ اما به عنوان داوطلب حق انتخاب داشتید. من توپخانه را انتخاب کردم که بسیار کم‌خطرتر بود. بعضی دیگر به نیروی هوایی یا دریایی پیوستند، و آن‌ها دست‌کم یک سال پیش از اعزام به جبهه‌ی جنگ باید آموزش می‌دیدند؛ اما پیاده‌نظام بی‌درنگ به خط مقدم فرستاده می‌شد و او اولین کسی بود که رفت و مُرد.

آیا هرگز به این فکر کردید که عضو حزب نازی شوید؟

نه، در تصورم نمی‌گنجید، چون آن زمان هجده سال داشتم و سرباز شده بودم.

وقتی از جوانان هیتلری بیرون آمدید، مشتاق نبودید به

حزب نازی پیوندید؟

نه، هرگز. من در سال ۱۹۳۴، وقتی یازده سال داشتم، به جوانان هیتلری پیوستم؛ و وقتی از دورتموند به زاربروکن رفتیم عضو سوارکاری جوانان هیتلری شدم. برای من زمان خوشی بود. شروع کردم به پریدن با اسبم، شمشیربازی، تیراندازی با تپانچه، و شناکردن و دویدن در حومه‌ی شهر. ما برای به‌اصطلاح ورزش‌های پنچگانه‌ی مدرن بازی‌های المپیک - و البته برای سرباز خوبی بودن - سخت و فشرده آموزش دیدیم. من از این دوره لذت بردم چون مجبور نبودم مثل بسیاری دیگر در جوانان هیتلری قدم‌رو بروم که کاری کسل‌کننده بود. این امتیاز را دوست داشتم.

ما در نظرسنجی‌هایمان از افراد خواستیم به یک سری سؤال در خصوص فعالیت‌های خلاف قانون احتمالی‌ای که در دوره‌ی رایش سوم مرتکب شده‌اند، حتا اگر پیش‌پاافتاده باشد، پاسخ دهند؛ و من تاحدی شگفت‌زده شدم وقتی دیدم تقریباً همه گفتند که مرتکب نوعی فعالیت خلاف قانون شده بودند - ما انتخاب‌های زیادی به آن‌ها دادیم. آیا کاری خلاف قانون بود که انجام داده باشید؟ حتا جوک‌گفتن درباره‌ی هیتلر هم در آن زمان خلاف قانون بود، این‌طور نیست؟

خب، باید می‌دانستید که این جوک‌ها را به چه کسی بگویید. حدود هشتاد تا از آن‌ها را در حافظه دارم و می‌توانم برخی‌شان را برای شما تعریف کنم. برای نمونه، جوکی بود که می‌گفت گورینگ^۳ از یک آسایشگاه بیماران اعصاب و روان بازدید می‌کند و وارد اتاقی می‌شود که بیمار مبتلا به شیزوفرنی در آن بود. در را باز می‌کند و می‌گوید: «من را می‌شناسی؟» و بیمار جواب می‌دهد: «نه». گورینگ معترض

^۳ Goering (۱۸۹۳-۱۹۴۶)؛ از برجسته‌ترین چهره‌های حزب نازی، و فرماندهی نیروهای هوایی آلمان نازی در جنگ جهانی دوم.

می‌شود که «چی؟! من را نمی‌شناسی؟ من، رایش‌مارشال^۴، سرشکارچی رایش^۵، وزیر هوانوردی رایش^۶، نخست‌وزیر دولت پروس^۷ را؟»؛ و بیمار جواب می‌دهد: «آه، بله، من هم همین‌طوری شروع کردم».

اما در جایگاه مورخ می‌توانم بگویم در مورد هیتلر هیچ داستانی وجود نداشت، و خیلی جالب است که واقعاً هیچ جوکی در مورد هیتلر نیست. حتا حکایتی هم در موردش نیست، تقریباً هیچ چیز. وقتی حرف از جوک‌ها است، او یک «هیچ‌کس» است. اما جوک‌های زیادی در مورد گورینگ و گوبلز هست.

جالب است وقتی از شما در مورد جوک‌ها می‌پرسم، از شیزوفرنی حرف می‌زنید، چون از گپ‌وگفتِ خصوصی‌مان می‌دانم که این مسئله‌ی خیلی دشواری برای خانواده‌ی خود شما است. شاید بهتر است

Reichsmarschall^۴

Reichsjägermeister^۵

Reichsluftfahrtminister^۶

Prussian State^۷

به اختصار در موردش توضیح بدهید چرا که به مردم در فهم موقعیت شما کمک خواهد کرد. این یکی از آن جاهایی است که خانواده‌ی شما واقعاً و مستقیماً رنج دید.

خب بله، خانواده‌ی مادری من یک خانواده‌ی اوگنو^۸ بودند در سطح بالای بورژوازی پروسی، مهاجرانی از سال ۱۷۰۰ میلادی، همه دانشگاهی و استاد و وکیل - بدون آن که یک الهیات‌دان در میان‌شان باشد. ما برای سه نسل، یک عضو شیزوفرنیک در هر نسلی داشتیم. یک جور تقدیر خانوادگی بود. پدر بزرگم یک آسیب‌شناس شد تا با واکاوی مغزها بتواند به علل شیزوفرنی پی ببرد و امیدوار بود چاره‌ای برایش بیابد. دخترش، خواهرِ مادرِ من، شیزوفرنیک بود و به آسایشگاهی در زاکسن سپرده شده بود. او در سال ۱۹۴۰ با گاز کشته شد. صد هزار آدم شیزوفرنیک را در اتاق‌های گاز خفه کردند؛ البته نه فقط شیزوفرنیک‌ها را، دیگرانی با نقص‌های اجتماعی هم در میان‌شان بودند که نازی‌ها از آن‌ها تنفر داشتند. اولین کشتار با گاز حتا در ابتدای جنگ رخ داد. هیتلر همان زمان که رهسپار لهستان بود کشتار

^۸ Huguenot یک گروه از پروتستان‌های فرانسوی سده‌های ۱۶ و ۱۷ میلادی، پایبند سنتِ پروتستانیسم اصلاح‌شده یا کالوئیستی.

بیماران با گاز را شروع کرد. درست همان روز مشغول سازمان‌دهی این کار بود.

ما فقط می‌دانستیم که در آوریل ۱۹۴۰ کشته شده است، اما در آن زمان نمی‌دانستیم که با گاز خفه شده است – در مورد خفه کردن با گاز بعدتر صحبت خواهیم کرد. ما می‌دانستیم کشته شده است، اما داستان برایمان مبهم بود. مادر من، که دخترِ یک دانشمند علوم طبیعی بود، می‌دانست که تسکین یا درمانی برای شیزوفرنی وجود ندارد. پس اگرچه این رفتار چندان رفتاری مسیحی نبود، ممکن بود به معنای دقیق کلمه نوعی به‌مرگی^۹ باشد، راهی برای کمک به خواهرش، چراکه هیچ‌کس نمی‌توانست کمک‌اش کند. اما یقینی در این باره نداشت. گفت این یک قتل بود اما می‌تواند یک موهبت هم باشد. من از طریق نامه‌ای که به دوست‌اش نوشته بود، و او پس از مرگ مادرم آن را برایم فرستاد، از احساس‌اش باخبر شدم. این دوست بیش از نود سال داشت و من از این حالت مادرم چهل سال بعد باخبر شدم. پس توانستم به حال مادرم و نیز مادر بزرگم در سال ۱۹۴۰ پی ببرم. اما آن‌ها در آن زمان در مورد این موضوع چیزی به من نگفتند. آن‌موقع

^۹ euthanasia

من در مونیخ دانشجوی بودم. رفتار مبهمی بود، که بسیار مهم است
درباره‌اش بدانیم.

سکوت در مورد کشتار بیماران اعصاب و روان با گاز، آغاز سکوت
در مورد کشتار سیستماتیک یهودیان بود. اسقف کاتولیک و استفالیا
تنها از کشتار بیماران انتقاد کرد، نه از کشتار یهودیان؛ او این کار را
در حضور عموم انجام داد و هیتلر بی‌درنگ به کشتار مبتلایان به
شیزوفرنی با گاز خاتمه داد. تا آن زمان و در سال ۱۹۴۰، پیش از
کشتار یهودیان در اتاق‌های گاز، صدهزار نفر را کشته بودند.

پس این اتفاق در سال ۱۹۴۰ روی داد، درست؟ بیایید
دوباره به گذشته و پیش از این تاریخ، پیش از جنگ،
بازگردیم؛ به مسئله‌ی وحشت. آیا به‌نظر تان ترسناک بود؟
آیا آن زمان می‌ترسیدید؟ شخصاً آیا نگران بودید
گشتاپویی بیاید و شما را برای چیزی - مثلاً جوک
تعریف کردن - دستگیر کند؟

نه. نمی‌توانم بگویم که آن زمان احساس ترس داشتم. گارد ضربت (اس‌آ) پلدرم را در سال ۱۹۳۳، وقتی من سیزده ساله بودم، بازداشت کرد، و والدینم هیچ‌وقت درباره‌ی این موضوع صحبت نکردند. اما دوستان یهودی والدینم بعد از جنگ به من گفتند که پدر و مادرم تلاش کرده بودند این بخش از زندگی‌مان را برای حفاظت از بچه‌ها مسکوت نگاه دارند؛ این سیاست بود و ربطی به ما نداشت. او خیلی زود آزاد شد و من در آن زمان چیزی از این داستان نمی‌دانستم. شخصاً به یاد می‌آورم از این افراد حزبی یونیفرم قهوه‌ای‌پوش که از آن‌ها نفرت داشتیم، چیزهایی می‌شنیدم. اما ما از همه‌ی این افراد با هر یونیفرمی نفرت داشتیم. به آن‌ها می‌گفتم «قرقاول‌های طلایی».

هیچ‌کس آن‌ها را جدی نمی‌گرفت. فقط از اس‌اس (جوخه‌ی حفاظتی) ^۱ممکن بود بترسیم؛ اما این هم تا زمان جنگ اتفاق نیفتاد، و در آن زمان دیگر من خودم یونیفرم‌پوش شده بودم.

پس بارزترین نمونه‌ی وحشت برای شخص شما افراد
اس‌اس بودند. آیا هرگز افسران گشتاپو را اطراف‌تان در
حال گشت‌زنی دیده بودید؟

نه، هیچ گشتاپویی را اطراف‌ام در حال گشت‌زنی ندیده بودم.

در مورد پلیس‌های عادی چه فکر می‌کردید؟ بعضی از
مردم فکر می‌کردند آن‌ها پلیس‌هایی معمولی بودند، و
برخی دیگر بر این باورند که آن‌ها خیلی هم عادی نبودند.
هیچ احساسی در مورد پلیس داشتید؟ آیا چیزی خاص
در مورد *Schutzpolizei* عادی وجود داشت، یعنی
پلیس عادی در آلمان؟

تنها چیزی که می‌دانستیم وجود اردوگاه‌های کار اجباری بود؛ اما این
به دانشی انتزاعی می‌مانست. من هرگز با کسانی که آن‌جا بودند
صحبت نکرده بودم؛ و به‌عنوان یک مورخ می‌دانستم آن‌ها جرئت
ندارند درباره‌اش حرف بزنند. آن‌ها را مجبور کرده بودند که در
این‌باره حرفی نزنند. قرار نبود در آن زمان چیزی از این موضوع بدانم.
اما از زمان اقامتم در مونیخ طنز مشهوری را به یاد می‌آورم: داخائو

خیلی به مونیخ نزدیک بود، و همان‌طور که می‌دانید اولین اردوگاه کار اجباری در آلمان بود. در سال ۱۹۳۹، نزدیک آغاز جنگ، یک کم‌دین و طنزپرداز سیاسی به نام وایز فردل^{۲۲} بود که انگار روی صحنه گفته بود: «در آدن‌والد درخت سازمان‌دهی شده‌ای هست، که عضو انجمن درختان ان‌اس^۳ است، تا اتفاقی برایش نیفتد». و پلیس به او هشدار داد اگر یک بار دیگر چنین چیزی بگوید به اردوگاه کار اجباری و به داخائو فرستاده خواهد شد. پس روز بعد، او این‌طور شروع کرد: «آن‌جا در آدن‌والد درخت سازمان داده نشده‌ای هست، که عضو انجمن درختان ان‌اس نیست، تا اتفاقی برایش نیفتد». این مقارن با زمانی بود که مردم درباره‌ی داخائو حرف می‌زدند، و به همین دلیل من هم در جریان قرار گرفتم. این موضوع در مایه‌های شوخی و مزاح بود و ما فکر می‌کردیم داخائو صرفاً کم‌وبیش جایی است برای جنایتکاران. من هیچ اطلاعات عینی و درستی از آنچه در آن زمان عملاً رخ می‌داد، نداشتم.

Weiss Ferdl^{۲۲}

^{۲۳} به‌نظر می‌رسد منظور، ناسیونال‌سوسیالیست باشد:

“Es steht ein Baum im Odenwald der ist organisiert, er ist im NS-Baumverband, damit ihm nichts passiert”.

خب بیایید به آخرین سری از سؤالات در مورد تجربه‌ی شما از خودِ دوران رایش سوم پردازیم، که با کشتار یهودیان مرتبط است. شما پیش‌تر با من در مورد این‌که چطور آگاهی زیادی از اردوگاه‌های کار اجباری نداشتید، صحبت کرده‌اید - چیزهایی می‌دانستید اما فکر می‌کردید فقط جنایتکاران را در آن‌جا نگه می‌دارند. من با خواندن مقاله‌ای از شما که اخیراً در اختیارم گذاشتید می‌دانم که قتل‌عام یهودیان - یکی از بزرگ‌ترین قتل‌عام‌های بیرون از کیف که به بابی‌یار شناخته می‌شود - خیلی زود به گوش شما که سرباز بودید، رسید. چه چیزی در این مورد شنیدید و از چه کسانی؟ چیزی از احساسات‌تان در آن زمان به خاطر می‌آورید؟

خب، پاسخ‌دادن دشوار است، چون به یاد می‌آورم از نابودی ده‌هزار یهودی نزدیک معادن شنیده بودم. تیرباران شده بودند. این واقعه بعد

^{۲۴} Babi Yar دره‌ای در کیف، پایتخت اوکراین، جایی که نیروهای آلمان نازی در جریان لشکرکشی علیه اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم در آن‌جا دست به قتل‌عام یهودیان و اسیران دیگر زدند.

از آن رخ داد که کیف به اشغال آلمانی‌ها درآمد و ما نیم‌میلیون نفر را به اسارت گرفتیم. در آگوست و سپتامبر سال ۱۹۴۱ من در یگان ذخیره بودم و به جبهه‌ی جنگ آمدیم. بعد شنیدیم که نیروهای اس‌اس در کیف، ده‌هزار یهودی را تیرباران کردند. خبری که رسید این بود. اما نمی‌توانم به یاد بیاورم واکنش‌مان چه بود؛ دروغ است اگر بگویم مخالف یا موافق این کار بودیم. فقط می‌توانم بگویم که در سراسر خط مقدم از این موضوع حرف زده می‌شد.

ببخشید، متوجه نشدم؛ این خبر از کجا رسید؟

خب، شایعه‌ای پیچیده بود؛ و به این ترتیب شما می‌توانید از آن علیه من یا به سود من استفاده کنید. به سود من یعنی هرچه که هست، من این واقعه را به یاد می‌آورم؛ اما به ضرر من آن‌جا است که به یاد نمی‌آورم در درونم با آن کلنجار رفته باشم. اما دروغ می‌گویم اگر بگویم می‌دانم که چه واکنشی نشان دادیم. حدس محتمل این است که هیچ‌کس جرئت نداشت در موردش حرف بزند. یک سکوت یأس‌آور از راه رسید. سکوت راهی بود برای پرهیز از این موضوع.

اما اگر مثل شایعه‌ای از این موضوع حرف می‌زدند و به گوش شما رسید، حتماً کسانی جرئت داشتند درباره‌اش حرف بزنند.

شایعات پای ثابت زندگی در میان سربازها است. هرکسی داخل چادر می‌شود و چیزی می‌گوید.

خب، آیا به یاد می‌آوردید خودتان هم شایعه‌ای پخش کرده باشید؟ آیا وقتی به خانه برگشتید از این موضوع حرف نزدید؟ شما در سال ۱۹۴۲، وقتی زخمی شدید و نزدیک ده ماه در بیمارستان نظامی بستری بودید، از این موضوع باخبر بودید. آیا هرگز فرصتی به دست آوردید تا از آن شایعه‌ای که در خط مقدم شنیده بودید، از این که مردمانی کشته شده‌اند، از یک نوع قتل عام، یا چیزی شبیه آن حرف بزنید؟ آیا به یاد می‌آورید با کسی در این باره صحبت کرده باشید؟

نه، اصلاً به یاد ندارم؛ البته توضیحی دارم. اما نمی‌خواهم حالا چیزها را توضیح دهم. من این جا به‌عنوان یک شاهد عینی صحبت می‌کنم. تلاش می‌کنم خاطراتِ دورم را زنده کنم، یادهایم را بازتولید کنم. اگر چیزی را توضیح دهم، خطر واقعی این است که مثل یک توجیه و بهانه‌تراشی، تفسیر شود؛ و فرار از این مناقشات کار بسیار دشواری است. روایت‌های مرا توجیهی بر آن‌چه که آلمانی‌ها انجام دادند قلمداد نکنید. این مسئله‌ی دیگری است. اما دست‌کم باور کنید وقتی تلاش می‌کنم چیزی را که در خاطرمان مانده توضیح دهم، قصد من توجیه چیزی نیست.

یکی از توضیحاتم از خاطراتِ آن زمانم این بود که از قساوت روس‌ها حرف می‌زدیم. این موضوع و نیز ترس‌مان از روس‌ها همیشه همراه‌مان بود و در سال ۱۹۴۱ بیشتر و بیشتر هم شده بود. اما این نمی‌توانست نگرش‌مان را به کشتار یهودیان در بابتی‌ار توضیح دهد – این اتفاق در آغاز اشغال اوکراین بود. اوکراینی‌ها ما را به‌عنوان نیروی آزادی‌بخش پذیرفتند. پس این استدلال نمی‌تواند حرف‌نزدن در مورد بابتی‌ار را توضیح دهد. شاید به این دلیل که این اتفاق در آغاز اشغال اوکراین رخ داد؛ و بعد از حدود دو ماه، قساوتِ اس‌اس در سراسر اوکراین بالا گرفت و خودِ روس‌ها هم قسی‌تر شدند. تا

آن زمان چیزها متفاوت بود، اما بعد همه بیشتر در مورد قساوت حرف می‌زدند تا از مسئولیت‌های خودشان.

آیا برداشت شما این بود که این موضوع یک شایعه است
یا فکر می‌کردید که احتمالاً رخ داده است؟ شما
می‌گویید که شنیده بودید حدود ده هزار یهودی تیرباران
شده بودند؟ فکر می‌کردید که این یک شایعه باشد یا
احتمالاً رخ داده باشد؟

نه، من مطمئنم که ما فکر می‌کردیم رخ داده است. اما این چیزی نبود
که رسماً گزارش شده باشد. بنابراین، شأن شایعه را داشت، حتا اگر
باور داشتید که درست است. فرق می‌کرد اگر من آن را در روزنامه‌ای
می‌خواندم یا در گزارشی رسمی از یک افسر دریافت می‌کردم. اما
این‌طور نبود.

اما از این‌که آیا احساس خاصی در مورد این خبر داشتید
نمی‌توانید چیز خاصی به خاطر بیاورید. شما خبری که

آمد را شنیدید - کشور من دارد ۱۰۰۰۰ نفر را می‌کشد -

و باور داشتید که درست است، اما نمی‌توانید به یاد

بیاورید چه حسی داشتید؟

نمی‌توانم به یاد بیاورم چه حسی داشتم. دروغ می‌گویم اگر چیزی از خودم در بیاورم.

آیا به یاد دارید در مورد قتل عام‌های دیگر، یا حتا موارد

کوچک، چیزی شنیده باشید؟

در آن زمان، نه. در آن زمان، نه. البته ما در خط مقدم شقاوت روس‌ها را تجربه کرده بودیم. نگرانی اول‌مان این بود: دوست چه کسی کشته شده است؟ چون هیچ تجربه‌ای از کشتار یهودی‌ها پشت جبهه‌ی جنگ نداشتیم، حتا در مدت اقامت در بیمارستان هم چیزی تا آن زمان نشنیده بودم.

بعد از شکست استالینگراد، و در فوریه ۱۹۴۳، من از بیمارستان مرخص شدم و به دیدار خاله‌ام، که مورخ هنر در موزه بود، رفتم. او مرا با خود به محفل‌اش در انجمن دانتِه برد. سخنگوی انجمن دانتِه تا سال ۱۹۳۳ شهردار دموکرات بود. حدود بیست خانم دور میزی

نشسته بودند، چای می‌نوشیدند و نان خشک (در طول جنگ) می‌خوردند؛ و از فاجعه‌ی اردوگاه کار اجباری بوخن‌والدخرف^{۲۵} می‌زدند و من تا آن زمان حتا اسم آن را هم نشنیده بودم. و آن‌ها با صراحت بسیار از اترسبورگ^{۲۶} رفتار وحشتناک نیروهای اس‌اس با زندانیان می‌گفتند.

و آن‌ها از شکست در جنگ حرف می‌زدند. پس از استالینگراد، این کاری بود که این گروه از زنان غیرنظامی و شهردار انجام دادند؛ آنان حتا از گشتاپو هم نمی‌ترسیدند. من به‌عنوان یک سرباز می‌توانستم گزارش‌شان کنم، و اگر این کار را می‌کردم، همه‌شان را اعدام می‌کردند. موارد مشابهی را (به‌عنوان یک مورخ) به یاد می‌آورم که چنین اعدام‌هایی بی‌درنگ انجام شد.

آشکار بود که از پلیس مخفی نمی‌ترسند و ما بسیار روشن و بی‌پرده در مورد وضعیت بوخن‌والد صحبت کردیم. این به یهودیان مربوط نمی‌شد، اکثریت کسانی که آن‌جا بودند یهودی نبودند. در آن اردوگاه یهودی‌های زیادی هم بودند، اما اکثریت با زندانیان روسی، لهستانی، آلمانی، و چکی بود که همگی دشمنان سیاسی هیتلر بودند. خب، من

^{۲۵}Buchenwald (۱۹۴۵-۱۹۳۷)؛ یکی از اولین و بزرگ‌ترین اردوگاه‌های کار اجباری در

اترزبورگ، نزدیک وایمار.

^{۲۶}Ettersberg

آزرده شدم. برای من یک مکاشفه بود که می‌دیدم مردمی که در خانه‌اند بسیار متفاوت از کسانی که در جبهه‌ی جنگ‌اند صحبت می‌کنند.

خیلی از ما در مورد کتابی که یک آمریکایی به نام دنیل گلد‌هگن^۷ نوشته و اخیراً پرفروش شده است، شنیده‌ایم. بخشی از ایده‌ی او این است که آلمان برای مدتی طولانی غرقِ یهودستیزی بود و یهودستیزی آلمانی در تجربه‌ی اروپایی نظیر نداشت. آیا در تجربه‌ی شما، و با تعریف خود شما، می‌توانید بگویید که بسیاری از دوستان‌تان، یا دور و بری‌هایتان در مدرسه، همکلاسی‌ها، افراد دیگر، سربازان دیگری که در گروهان‌تان بودند، به شکلی که برایتان محرز باشد یا به هر شکل دیگری، یهودستیز بودند؟

شک دارم چنین باشد. اما البته این ایده در خصوص یهودستیزیِ موروثیِ ذاتی که به هولوکاست انجامید برایم جالب است. اما باید بررسی کرد که چرا هیتلر یهودیان را آشکارا در آلمان نکشت؟ در آن زمان هیچ یهودی ای رسماً در آلمان کشته نشد؛ تنها با اقداماتی ترورگونه در سطحی فردی این اتفاق می افتاد. آن اتاق‌های گاز و انهدام در لهستان رخ داد، نه در آلمان. این سؤال‌ها باید پاسخ داده شوند. اگر آلمانی‌ها این همه ضدیهود بودند، پس باید از این کشتار در کشور خودشان لذت می بردند. اما ظاهراً چنین چیزی ممکن نبود. این پرسش دیگری است که در برابر ایده‌ی گلدهگن قرار می گیرد.

پس پاسخ‌تان نه است. شما واقعاً فکر نمی‌کنید که

بسیاری از آلمانی‌ها درصدد بودند کاری علیه یهودیان

انجام دهند.

اگر می‌توانستم تعمیم دهم، می‌گفتم چنین چیزی، پیش از همه، بیرون از تجربه‌مان بود. نیمی از یهودیان، دست‌کم نیمی از یهودیان در آلمان، پیش از سال ۱۹۳۸ فرار کرده بودند، و یک‌سوم دیگر بعد از این سال. پس بهتر است در این خصوص بحث نکنم چون دارم مثل یک مورخ

صحبت می‌کنم. من به از میان بردن یهودیان واقفم چون کاملاً مفصل در مورد این موضوع خوانده‌ام. من، همان‌طور که پیش‌تر گفتم، نه چیزی در مورد اتاق‌های گاز می‌دانستم و نه در مورد قتل‌عام.

من در روسیه بودم، و بعد در بیمارستان و سپس در شمال فرانسه در بورگاندی^{۲۸} و در آلزاس-لورن^{۲۹} من را متخصص رادار کردند چون دیگر قادر نبودم راه بروم. و بعد به عنوان بخشی از پیاده‌نظام و با وجود آن‌که نمی‌توانستم راه بروم، به جبهه‌ی شرقی فرستاده شدم. ما را در آلمان غربی مستقر کردند و به همین دلیل بود که چیزی از آن کشتار نمی‌دانستم. اول ماه می ۱۹۴۵ به اسارت روس‌ها درآمدیم. بعد از مدتی که به روس‌ها در حمل‌ونقل غذا به لشکر کمک می‌کردم، مسیر طولانی‌ای را پیاده تا آشویتس رفتم، و روز ۱۰ ماه می و بعد از ۱۵۰ کیلومتر پیاده‌وری به آشویتس رسیدم - بسیار خسته. آن‌جا روس‌ها به ما گفتند: «شما میلیون‌ها انسان را با گاز کشتید». و ما فکر کردیم این صرفاً دروغ‌های تبلیغاتی روس‌ها است. بعد این یکی داستان را شنیدم - برای من این یک شروع بود. مجبور بودم برای افسران روسی - نه برای خودمان، چیزی گیر ما نمی‌آمد - سیب‌زمینی

Burgundy^{۲۸}

Alsace Lorraine^{۲۹}

پوست بکنم، و یک نگهبان لهستانی که مراقب ما بود و اسیر آلمانی‌ها در آشویتس بود، گفت: «تندتر، تندتر». اما ما که سربازانی عادی بودیم، آهسته کار می‌کردیم چرا که هیچ سربازی سریع پیش نمی‌رود اگر چیزی عاید خودش نشود! بعد او چهارپایه‌ای برداشت و تهدید کرد به سمت سرم پرت می‌کند، اما پرت نکرد، و آن را به گوشه‌ای از اتاق انداخت که ما نشسته بودیم، و یکی از پایه‌های چهارپایه شکست. به زبان سیلیزیایی علیا گفت: «چرا کله‌ات را خرد کنم؟ - شما میلیون‌ها نفر را با گاز کشتید». او نگفت: «یهودی‌ها» را؛ گفت: «میلیون‌ها نفر» را. آن‌جا بود که دریافتم این داستان حتماً واقعیت دارد، و این‌که او نمی‌تواند آن را اختراع کرده باشد. پس تجربه‌ی شخصی من این بود، گوش سپردن به کلمات آن نگهبان لهستانی.

آیا دوران نازی به‌نوعی بر تصمیم شخصی شما برای

این‌که مورخ شوید اثر گذاشت؟

خب، بی‌شک گذاشت. پدر من هم یک مورخ بود، و من فکر می‌کردم یک پزشک شوم، یا یک کاریکاتوریست، که سرگرمی‌ام بود. اما پدر برایم توصیه‌ای شغلی داشت و به من گفت کاری واقعی انجام دهم،

و گفت اگر حقیقتاً در باطن هنرمند باشم، همیشه خواهم توانست نقاشی بکشم. این طور شد که من به جای کشیدن کاریکاتور، تاریخ خواندم و مورخ شدم، که یک جور سنت خانوادگی است. البته انگیزه‌ام برای این کار واکاوی ذهنیت، ریشه‌ها، و امکان‌پذیری رؤیای آرمان‌شهری - اصطلاحی که آن زمان به کار می‌بردم - بود که هیتلر آرزویش را در سر می‌پروراند. این رؤیای آرمان‌شهری، برای آن‌که بتواند فراتر از جنبه‌ی سیاسی ممکن شود، یعنی همان کاری که هیتلر انجام داد، این پرسش را پیش می‌کشد: چگونه می‌توان فردی را مورد انتقاد قرار داد که تلاش می‌کند کاری انجام دهد که فراتر از جنبه‌ی سیاسی ممکن باشد؟ این از مهم‌ترین مسائل دوران دانشجویی‌ام بود.

من فکر می‌کنم برخی از آمریکایی‌ها شاید، یا برخی آلمانی‌های مقیم آمریکا، و تا حدی بریتانیای کبیر، این ایده را بسط داده‌اند که تاریخ درست آلمان باید بیرون از آلمان نوشته شود، چون نمی‌شد به مورخی که داخل آلمان زندگی می‌کرد، اعتماد کرد. به همین دلیل، همه‌ی

مورخین خوب به ایالات متحده یا بریتانیا، یا شاید جاهای

دیگر رفتند. چه هنگام این موضوع خاتمه یافت؟

من فکر نمی‌کنم که این موضوع درست باشد. مسئله این است: چرا مورخین آلمانی، از جمله خودم، بعد از جنگ به مطالعه‌ی تاریخ پرداختند؟ انگیزه‌های ما چه بود؟ اصولاً انگیزه‌ی قریب به اتفاق مورخین فهم آن چیزی است که رخ داده است. و این، حتا برای مورخین باستان، انگیزه‌ی قدرتمندی است. یکی از اولین علاقه‌مندی‌های من مقایسه‌ی انقلاب فرانسه با جنبش هیتلر بود. در آن زمان در سمیناری که آلبرت وبر، برادر ماکس وبر، برگزار کرده بود، شرکت می‌کردم. آموزگارم، که بعدتر استاد راهنمای رساله‌ی دکترایم شد، یک بار به من گفت سخن گفتن از آشویتس تنها زمانی ممکن می‌شود که تمامی آدم‌های درگیر این واقعه مرده باشند.

مؤخره‌ای از اریک جانسون

راینهارت کوزلک مردی اندیشمند و خوش‌برخورد و بسیار راست‌کردار است که من شخصاً در مدت حضورم در مؤسسه‌ی مطالعات عالی علوم انسانی و اجتماعی هلند افتخار آشنایی‌اش را داشتم. با وجود آن‌که او از یک خانواده‌ی پروسی بالاتر از متوسط می‌آید که همگی استاد دانشگاه و وکیل و پزشک‌اند و خود او نیز یکی از برجسته‌ترین مورخان زنده‌ی کنونی آلمان است، پاسخ‌هایش به پرسش‌هایی که از او در این مصاحبه می‌شود با پاسخ‌های دریافتی من از آلمانی‌های بسیاری که در طول سال‌های گذشته شخصاً با آن‌ها مصاحبه کرده یا به‌شکلی مکتوب از آنان نظرسنجی کرده‌ام هم‌خوانی دارد. شاید تنها چیزی که در این مصاحبه در مقایسه با مصاحبه‌های دیگری که ترتیب داده‌ام منحصربه‌فرد باشد، برگزاری‌اش در یک جلسه‌ی عمومی است. می‌توان انتظار داشت که گفت‌وگو پیرامون چنین موضوعات حساسی در برابر گروهی بین‌المللی و ممتاز از محققین علوم انسانی و اجتماعی، به‌جای برگزاری آن در خلوت شخص در خانه یا دفتر کارش، عاملی بازدارنده باشد. اما به نظر نمی‌رسد این موضوع در مورد راینهارت کوزلک صدق کند. پاسخ‌های او ساده، سراسر است، و صادقانه‌اند، و اثری از فریبکاری یا

خودتوجیه‌گری در آن‌ها دیده نمی‌شود، حتا زمان‌هایی که او آشکارا با خاطراتی سخت روبه‌رو می‌شود.

اگرچه بسیاری در مورد دلبخواهی بودن حافظه و کارایی تاریخ شفاهی تردیدهای موجهی دارند، و اگرچه پس از جنگ بسیاری از آلمانی‌ها به قسمی فرقه‌ی انکار در مورد جنایت علیه بشریتی که کشورشان مرتکب شده بود، گرویده‌اند، تجربه‌ی من این بوده است که اگر به‌شکلی خالصانه و به‌دور از سرزنش از بیشتر آلمانی‌های مسنِ امروز درباره‌ی این موضوع پرسیده شود، آن‌ها کاملاً آماده‌اند بپذیرند که علیه هیتلر و رژیم نازی نبوده‌اند، در واقع، اطلاعاتی در مورد اردوگاه‌های کار اجباری، شکنجه و آزار یهودیان و دیگر گروه‌های هدف داشته‌اند، و پیش از پایان جنگ در مورد برخی از جنبه‌های هولوکاست چیزهایی می‌دانستند.

از این رو، راینهارت کوزلک تلاش نمی‌کند خود را به‌عنوان یک فعال ضدنازی در آن زمان نشان دهد. او، به‌مانند میلیون‌ها آلمانی دیگر که هرگز عضو حزب نازی نشده بودند و حتا آلمانی‌های بسیاری که عضو آن شده بودند، خاطراتی از هیتلر و جنبش‌اش داشت (برای نمونه، ظاهر جسمی هیتلر و فریادهایش با لهجه‌ای غریب در سخنرانی‌ها برایش ناخوشایند بود؛ از آدم‌های کله‌گنده‌ی حزب نازی

محلّی که «قرقاول‌های طلائی» می‌نامیدشان متنفر بود)، اما علاوه بر این، برخی سیاست‌های هیتلر را تحسین می‌کرد (به‌ویژه برهم‌زدن معاهده‌ی ورسای) و از طنزی که هیتلر به‌شکلی مؤثر در سخنرانی‌هایش به کار می‌گرفت استقبال می‌کرد. کوزلک پنهان نمی‌کند که عضوی از جوانان هیتلری بود که به زور قانون مجبور شد به آن بپیوندد اما در عین حال اذعان دارد که از آن دوران کم‌وبیش لذت برده است، یا این‌که برای خدمت در ارتش آلمان داوطلب شده بود و تا آخر جنگ وفادارانه خدمت کرد. افزون بر این، او فاش می‌کند که در مورد چندین اردوگاه کار اجباری شنیده بود (داخائو و بوخن‌والد را مثال می‌آورد)، و به‌راحتی می‌پذیرد که وقتی در سپتامبر ۱۹۴۱ در اوکراین مستقر بود، شایعات باورپذیری از قتل‌عام هزاران یهودی در بایبی‌یار شنیده بود. هرچند، این شایعات که به گفته‌ی کوزلک ذهن‌اش را چندان مشغول نکرد چون او درگیر بقای خودش بود، میزان اطلاع مستقیم او را از هولوکاست نشان می‌دهد. تنها اندکی پس از جنگ بود که او به‌عنوان اسیر روس‌ها و تاحدی کنایه‌آلود پا به آشویتس گذاشت و در آن‌جا برای اولین بار از کشتار یهودیان در اتاق‌های گاز و اردوگاه‌های مرگ آگاه شد.

جذاب‌تر از اظهارات کوزلک در مورد آن‌چه از قتل‌عام یهودیان می‌دانست، چیزهایی است که در مورد وحشت از نازی‌ها می‌گوید. تصور بسیاری این است که آلمان نازی و گشتاپوی همه‌چیزدان و همه‌کاره و همه‌جا حاضرش چنان وحشت‌گسترده‌ای را چیره کرده بودند که تمامی شهروندان، به معنای واقعی کلمه تا حد مرگ از دستگیری و محکومیت می‌ترسیدند. کوزلک فاش می‌کند که یقیناً این‌طور نبود. تا ماه‌های پایانی جنگ، برای او و برای بیشتر آلمانی‌های معمولی، گشتاپو، اردوگاه‌های کار اجباری، و وحشت نازی به‌طور کلی ابزاری حاشیه‌ای یا حتی کم‌ویش مشروع حفظ نظم در جامعه‌ای بود که تا آن زمان سرشار از آشوب بود. برای مثال، اگرچه خاله‌ی خود کوزلک به‌موجب «برنامه‌ی به‌مرگی» هیتلر در سال ۱۹۴۰ کشته شد، کوزلک توضیح می‌دهد که مادرش در آن زمان از مرگ خواهر خودش چندان شگفت‌زده نشد. افزون بر این، اگرچه او، خاله‌ی دیگرش (که در حلقه‌ی دوستان‌شان آشکارا از شرایط زندانیان در بوخن‌والد نزدیک خانه‌اش در وایمار بد می‌گفتند)، و در واقع، بسیاری از آلمانی‌های معمولی هر از گاهی مرتکب فعالیت‌های مجرمانه‌ی کوچکی مثل جوک‌های ضدنازی گفتن یا گوش‌دادن به رادیوی ممنوع بی‌بی‌سی می‌شدند، هیچ ترسی نداشتند که دستگیر شوند. در

واقع، کوزلک حتا به یاد ندارد افسر گشتاپویی دیده باشد و توضیح می‌دهد که در آن زمان گمان می‌کرده که اردوگاه‌های کار اجباری «کم‌ویش جایی برای جنایتکاران» بوده است. اما آن‌گونه که در گفت‌وگویی خصوصی که در این مصاحبه نیامد، برایم گفت، در ماه‌های پایانی جنگ است که درک‌اش از خوفناکی نازی‌ها دگرگون می‌شود. او برای نخستین بار نمونه‌های آشکاری از خوفناکی نازی‌ها را مشاهده کرد، وقتی مردم عادی به دلیل امتناع از سلام به پرچم نازی در خیابان دستگیر می‌شدند، و وقتی او و سربازان هم‌رزم‌اش در جبهه، بیش از آن‌که از دشمنان روسی واهمه داشته باشند، از تهدید پلیس نظامی احساس خطر می‌کردند.

در مجموع، راینهاارت کوزلک بخش زیادی از جوانی‌اش را در جامعه‌ی غیرعادی‌ای گذارنده بود که با وجود این، دست‌کم تا سال‌های جنگ، نسبتاً عادی به نظر می‌رسید. مانند آلمانی‌های بسیاری، کاری را انجام داده بود که به‌عنوان یک آلمانی وفادار وظیفه‌ی خود می‌دانست و باموفقیت، زیستی را بنیان نهاد که برای او نمایانگر هنجار بود. به نظر می‌رسد که دریافت‌اش این نبود که در یک جامعه‌ی توتالیتَر دهشتناک زندگی می‌کند. این که مردی این‌چنین باهوش و حساس و نجیب، زیست‌اش و جامعه‌اش را این‌همه

غیراستثنایی بدانند، یادآورِ خوفِ افراد از آن چیزی است که هانا آرنت «ابتدالِ شر» می‌نامید. با این همه، پس از مصاحبه با راینهارت کوزلک، حسی از قدردانی در افراد به جا می‌ماند؛ قدردانی از این که آلمانی‌ها چطور اکنون به گونه‌ای تحسین‌برانگیز با بارِ وحشتناکی که گذشته‌ی سخت کشورشان بر دوش‌شان گذاشته است، در حال مبارزه‌اند.

این مصاحبه در خبرنامه‌ی ۲۲ مؤسسه مطالعات عالی علوم انسانی و اجتماعی هلند، بهار ۱۹۹۹، منتشر شده است.

منبع: <https://nias.knaw.nl/insights/recollections-of-the-third-reich>